



دریاچه قو

مجید نفیسی

آیا آن کس که آن سوی دیوار
وئُلُن می زند
هق هقِ گریه‌ی مرا می شنود؟

روی مُبلِ کِز کرده‌ام و زار میزنم .
جهان من در گودنایِ این گور پایان رسیده
و دیوارهای این اتاق
انتهای آرزوی مرا نشان میدهند .

اما موجی که از آن سو برخاسته
آرام آرام مُبل مرا به جنبش در می آورد .
من از خود وا می شوم ،
دستان خود را از دو سوی زورق می آویزم
و پاروکشان از جامِ پنجره
به بیرون می لغزم .

جهان چون دریاچه‌ای بروی من در می‌گشاید ،
موجهای بازیگوش با من سخن می گویند
و قوهای گردنفرز
به گرد من چرخ می زنند .

"برخیز! برخیز!
دستان خود را از سو بگشا
از جسم بیجان خود بیرون آی
و بگذار زیبایی بار دیگر با تو سخن بگوید".

آرام آرام از ذرات هوا پُر میشوم
و سبکبارانه در کنار همپایان سفیدپوش
به رقص در می آیم.
سراسر شب را بر روی دریاچه خواهم رقصید،
می گذارم چشمانم از ستاره پُر شوند
و دیگر هرگز به گنج آن تابوت باز نخواهم گشت.

همسایه ی من ناگهان از نواختن می ایستد.
آه! اگر تنها میتوانستم فریاد کشم:
"درنگ مکن! بزن!
مگذار دریاچه ی من از آب تهی شود
و همپایان رقص من
به جزیره های دور افتاده ی خود برگردند".

آن کس که آن سوی دیوار وِیلُن میزند
فریادِ درون مرا شنیده است.
آرشه ی سبکبارش بار دیگر
بر سیمهای وِیلُن می لغزد
و مرا روی "دریاچه ی قو"
به رقص می کشاند.

Swan Lake

By Majid Naficy

Does the person playing the violin
On the other side of the wall
Hear the sound of my sobbing?

I am coiled up on the couch and wailing.
My world has ended in the pit of this grave
And the walls of this room
Show the end of my wishes.

But the wave rising from the other side
Slowly brings my couch into movement.
I disentangle from myself
Hang my arms from two sides of a boat
And rowing slip out of the window.

The world welcomes me like a lake,
The playful waves talk to me
And I am encircled by high-necked swans.

“Get up! Get up!
Open your hands from two sides,
Walk out of your lifeless body
And let beauty talk to you again.”

I slowly fill with particles of air
And come to dance, lightly
With my partners dressed in white.
I will dance on the lake
Throughout the night
Letting my eyes fill with stars
And I will never return
To the corner of that coffin.

Suddenly my neighbour stops playing.
Ah! If I could only shout:
Don't stop! Play!
Don't let my lake
Depletes its water

And return my dance partners
To their remote islands.

The one who is playing violin
On the other side of the wall
Has heard my inside cry.
Her light bow once again
Slips on the strings of the violin
And brings me to dance
Over the "Swan Lake".

January 11, 2004

از "هدیه ی نوروزی فصلنامه نگاه نو"
باز تکثیر : revolutionary-socialism.com

8th march 2015